

تفوذ زبان و ادبیات فارسی در ترکیه

دوره آل عثمان

بعضی از سخنوران ایرانی به مملکت عثمانی مسافرت کرده و بزبان شیرین فارسی سلاطین و شاهزادگان آن دولت را مدح و ثنا گفته‌اند از جمله ایشان یکی مولانا قبولی است که شرح حال او را بنظر قارئین محترم می‌رسانم:

در تذکره‌ها و کتب تواریخ که در دسترس بنده است نام و نشانی از وی بنظر نرسید. در جشن پانصدمین سال فتح استانبول از طرف سلطان محمد فاتح ۸۵۵-۸۸۶ هجتمین سلطان از سلاطین عثمانی بعضی کتابها و دیوانها از شعرای مختلف فارسی‌زبان و ترکی‌زبان که در فتح استانبول اشعار و مدایحی سروده‌اند جمع‌آوری نموده در ترکیه چاپ و گراور نموده‌اند از جمله آنها یکی مورد بحث ما کلیات دیوان شاعر سخن‌پرداز ایرانی متخلص بقبولی است نسخه‌ای از کلیات دیوان گراور شده آن شاعر را با دیوان حامدی اصفهانی که او نیز از سخنوران ایرانی است و در ترکیه می‌زیست اخوی حاج محمد نججوانی در مراجعت از استانبول برای من آورده و از این مرحمت ایشان متشکرم. قبولی در زمان سلطان محمد فاتح در استانبول ساکن بود قصاید غرا و مدایح بیشماری در حق سلطان محمد فاتح و سایر شاهزادگان و امرا و وزرای وی بزبان فارسی گفته‌است.

شرح حال قبولی که از دیوان خود او استخراج شده:

چنانکه ذکر شد در تذکره‌های ترکی و فارسی و سایر کتب تواریخ نامی از

قبولی بنظر نرسید در بعضی تذکره‌ها از جمله مجالس النقایس و تحفه سامی و روز روشن وغیره از چند نفر قبولی ذکر شده لیکن هیچکدام با این قبولی که مورد بحث ماست مطابقت نمی‌کند فقط در دیوان حامدی اصفهانی که او نیز از شعرای ایران بوده و در ترکیه می‌زیست در چند جا بنام قبولی اشاره شده و حامدی قبل از قبولی در ترکیه بوده و مدت بیست سال در دربار سلطان محمد فاتح از مدیحه سرایان وی بوده شرح حال وی نیز در شماره‌های بعد ذکر خواهد شد قبولی بعد از حامدی به ترکیه رفته و اغلب اوقات با حامدی مصاحبت و منادمت داشته‌است و گاهی با حامدی مشاعره و مناظره نیز می‌کردند حامدی در قطعه‌ای که از راه طعن در حق قبولی گفته در حروف اول ابیات آن قطعه بنام قبولی اشاره کرده و چنین گفته‌است:

- ق قرار این بود در یاری چوتو با من یمین کردی
 شکستی عهد و پیمانم چرا با من چنین کردی
- ب بدم گفתי بر نیکان و نامد هیچ از آن شرمت
 شدی خوشدل ولی وقتی که جانم را غمین کردی
- و و گر گفתי خورم خونت سپس خوارت کنم از غم
 کرم کردی عفاک الله همان خوردی همین کردی
- ل لبت را نام بردم از ش—فای ناس پرسیدی
 دهانت را صفت کردم هوای انگبین کردی
- ی یمین کردی که چون زلفت کجی با حامدی نکنی

چگونه راستی را از یمین خود را سمین کردی (کذا)

قبولی نیز در دیوان خود در دو جا بنام حامدی اشاره کرده و در صفحه ۱۷۸ چنین گفته (حامدی قصیده‌ای بخدمت شاهزاده بایزید پسر سلطان محمد فاتح آورده بود همان شب در مجلس اعلی در این قصیده جواب او گفته شد قصیده ۳۰ بیت است

چند بیت از مطلع نوشته میشود :

شامگه چون چتر شاه شرق پنهان میشود

بر سریر چرخ شاه غرب سلطان میشود

از پی رجم شـیاطین طریق اهل دین

هر طرف تیر شهاب از چرخ پَران میشود

آنشه‌شاه فلک گاهی که خاک در گهش

افسر خورشید و کحل چشم کیوان میشود

بایزید ابن محمدخان بن سلطان مراد

آنکه زرین سنجقش مهر درخشان میشود

در جای دیگر از شاعری ساحلی تخلص نام می‌برد و بفوت وی اشاره کرده

بحامدی تعرض میکند و چنین گوید:

کو بشعر اندر شماری آمدی

ساحلی آن غرقه دریای نور

هم نماندی گر بکاری آمدی

اونماند و حامدی برجاش ماند

قبولی در قسمت هزلیات به کاشفی و واحدی تخلص شاعری اشاره کرده و آنها

را هجو نموده معلوم میشود آنها نیز از ایران به ترکیه رفته‌اند لیکن از اشعار و

آثار آنان چیزی در دست نیست در حق واحدی چنین گفته‌است:

چونکه بینی گفته‌ای بیگانه را

واحدی ای آنکه سازی زان خویش

تا بدان رنگین کنی افسانه را

بیت از شعر مردم می‌بری

می‌بری با درج آن دردانه را

نیستی راضی بمعنی و فقط

تو چنان دزدی که دزدی خانه را

گر چه دزدان رخت خانه می‌برند

در باره کاشفی از ماجراهای وی در باکو و حلب بحث کرده است معلوم میشود

قبولی در باکو و حلب نیز با وی بوده است کلیتاً دیوان قبولی عبارت از قصاید و غزلیات

وقطعات و مثنویات و هزلیات و رباعیات و مفردات است که اخیراً در ترکیه با کاغذ بسیار عالی و تذهیب زیبا از روی نسخه اصلی گراور شده و عبارت از ۳۷۸ صفحه است که در حدود هفت هزار بیت میشود و اغلب قصاید خود را در مدح سلطان محمد فاتح و پسر وی بایزید دوم سروده است. یک دو صفحه از دیوان وی در این مقاله گراور میشود یگانه نسخه منحصر بفرد کلیات قبولی که بنام سلطان محمد فاتح موشح گردانیده در کتابخانه ایا صوفیه تحت شماره ۳۹۵۸ مضبوط و محفوظ است و در جلد اول آن چنین مسطور است (دیوان افصح الفصحا ا کمل الشعرا حسان العصر و سبحان الدهر مولانا قبولی لمطالعة السلطان الاعظم مولی ملوک العرب والعجم السلطان محمد خان بن مراد خان خلد الله ملکه). و در صفحه آخر ختم دیوان را چنین نوشته (تم ال دیوان بعون الملك المنان بحمد الله ومنه و حسن توفيقه و فرغ من تحريره العبد الضعيف النحيف المحتاج الى رحمة الله تعالى و غفرانه غياث المجلد الاصفهانی بدار السلطنة قسطنطنيه حماها الله من جميع الافات والبليته في شهر سنه ثمانين وثمان مائه الهجرية) ..

در ختم دیوان این اشعار را گفته:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| نظر هاداشت با مدحت گر خویش | ز شاهم هر زمان بودی عطا بیش |
| بشاعر تربیت کردن ز احسان | بلمی فرض است بر شاه سخندان |
| که می بستی چنین دیوان دلخواه | نه گر تحسین و احسان بودی از شاه |
| که زینت دارد از اوصاف سلطان | الهی این مبارک فال دیوان |
| که در نقش و خیالش نیست ثانی | الهی این مثال کار مانی |
| که از باغ روان آمد بجاصل | الهی اینهمه نوباوه دل |
| که تا کام دهد ز احسان و تحسین | بکام شاه دوران ساز شیرین |

قبولی در قصاید و مدایح خود اشاره به اشعار شعرای نامی ایران کرده و بدستور سلطان نظیره به آنها گفته از آن جمله سیف اسفرنگی، خواجه، سلمان، امیر معزی،

انوری، کاتبی، کمال اسماعیل مجیر بیلقانی خسرو و ظهیرا نام برده مثلاً در صفحه ۲۶ چنین نوشته (این قصیده در جواب سیف اسفرننگی گوید باشارت خداوندگار خلد ملکه).

مطلع آن اینست

چون در شهوار ریزد چشم شب بیدار من

صبح دامن پر کند از گوهر شهوار من

در صفحه ۴۱ چنین گوید (این قصیده در جواب خواجو بامتحان سنان پادشاه

گفته شده).

مطلع

چو زلف و غمزه آن شوخ آهو چشم شیرافکن

ندیدم ترك و هندو را کمند انداز و ناوک زن

در صفحه ۶۶ چنین گوید (این قصیده باشارت نصرت شعاری در جواب سلمان

گفته شده است)

مطلع

سنبل مشکین او تا بر سمن بیچان شده

دیده جان از نکهش مشکین و دل بیچان شده

در صفحه ۷۷ چنین گوید (این قصیده را در جواب امیر معزی گوید در صفت

شراب باشارت حضرت سلطان خلد ملکه).

مطلع

چیست آن روحی که جسم جوهرش آمد مکان

مردمانرا جان شود هر که در ابدان شد روان

از اینجا معلوم است که سلاطین عثمانی آن زمان چقدر به ادبیات فارسی مایل

و طالب بودند چنانکه در آن زمان مکاتیب و مراسلات دولتی عثمانی نیز اغلب بزبان

شیرین فارسی نوشته میشد^۱ اینجانب کتابی دارم بنام منشآت سلاطین صورت مکاتیب و مراسلات قرن هفتم در مملکت عثمانی میباشد تماماً بزبان شیرین فارسی نوشته شده سلاطین عثمانی آن زمان به شعرا و مدیحه سرایان خود دستور میدادند نظیره بشعرای بزرگ ایرانی بگویند اشعار و دیوان آنها را جمع آوری و مطالعه میکردند قبولی نیز دیوان و اشعار ایشان را کاملاً مطالعه و نظیره به آنها گفته و خود را همردیف سیف اسفرنگی و سلمان و امیر معزی و انوری دانسته و از قابلیت فطری خود بحث کرده افتخار نموده است .

قبولی در مسافرت به آماسیه که بحضور شاهزاده با یزید بن سلطان محمد فاتح رسیده قصیده غرائی در مدح شاهزاده گفته و از روح ظهیر و خسرو و خواجو مدد خواسته و چنین گفته :

درین قصیده غرّاشها بطبع قبولی

مدد رسید ز روح ظهیر و خسرو و خواجو

بنخل بندی و طرز قصیده و غزل تر

شود فقیر چو ایشان اگر بود نظر تو

در قصیده دیگر توجه و التفات شاهزاده را بخود جلب نموده و خود را در جرگه

شعرای مقتدر ایرانی دانسته و به اشعار خود افتخار میکند و چنین گوید :

گوهر اسرار نظمم در بها بس بی بها است جوهری داند بهای گوهر اسرار من

از سخن سنجان منم امر و زهر جا ثابت است در بر صاحب عیاران سخن معیار من

با بل باغ بیانم از معانی در کلام دفتر اشعار رنگینم بود گلزار من

در قصیده ای که به ردیف لعل گفته چنین گوید:

(۱) دانشمند محترم حضرت آقای تقی زاده در یکی از مقالات خود میفرماید در زمان سابق

زبان فارسی چه از حیث مفردات لغات و چه از حیث ترکیب انشاء و جمله بندی و اسلوب بیان استیلای زیادی در ترکیه ادبی عثمانی داشت.

تجار نظم از عجم آمد بسی بروم لیکن کسی نداشت چو این بنده بار لعل
 نخلی است طبع من که بمدح تو داده است در بوستان نظم مرا جمله بار لعل
 از این شعر واضح و معلوم میشود که در زمان سلطان محمد فاتح شعرا و
 سخنوران بسیاری از ایران به مملکت عثمانی رهسپار شده و سلاطین عثمانی را مدح
 و ثنا گفته اند.

در ورود مولانا (علی قوشچی)^۱ از سمرقند به استانبول در سنه ۸۷۷ قصیده غزائی
 در مدح وی گفته که چند بیت نوشته میشود:

چون بشهر دل شد آن ماه مسافر را گذر
 ما حضر جان سازم آنکه پرسم از رنج سفر
 گویم ای مهر سپهر حسن خوبی مرحبا
 مثل تو خورشید از خاور برون نامد دگر
 اندر آن منزل که چون مه شامگه کردی نزول
 حال آن منزل چه شد چون باری بستی سحر
 وانگش گویم بدین ره خوش بعشرت آمدی
 هست میں کاروانت اکمل دوران مگر
 آفتاب برج دانش آسمان علم و فضل
 اعلم عالم محیط مرکز فضل و هنر

(۱) علاءالدین ابن محمد مشهور (علی قوشچی) از مشاهیر علما و فضلاء ماوراءالنهر
 از الخ بیک علوم ریاضیه و علم هیئت را تحصیل و در سمرقند از طرف الخ بیک مامور به
 تکمیل و اتمام رصدخانه سمرقند شده بود بعد از وفات الخ بیک از سمرقند رحلت کرده به تبریز
 آمد و از طرف او زون حسن مورد اکرام و احترام زیاد واقع شده از جانب وی برای عقد مصالحه
 با سلطان محمد فاتح در سال هشتصد و هفتاد و هفت به استانبول رهسپار و از طرف سلطان مورد
 اعزاز و اکرام فوق العاده واقع گردید و کتابی در علم حساب موسوم به (الرساله المحمدیه) در
 استانبول تألیف و به سلطان اهدا نموده از طرف سلطان به مدرسی مدرسه ایاصوفیه مامور
 و مشغول شد و در سنه ۸۷۹ در استانبول وفات یافت. در جوار ابویوب انصاری مدفون است.

قطب دین علامه آفاق مولانا علی
 آنکه کلکش ذوالفقار آمد پی قطع کفر
 هر چه نی از طبع او زاید هبا باشد هبا
 و آنچه نی از لفظ او آید هدر باشد هدر
 کاشف اسرار علم و واقف سیر نجوم
 در دقایق منتهی و در حقایق مشتهر
 گرچه در ماضی رصد بستند حالی در جهان
 اعتبار از وی گرفت این علم، هست این معنی
 مدح تو حدّ قبولی نیست لیکن در پذیر
 آورد عذری درین معنی ثنا گویت اگر
 رفته از هجرت بعالم هشتصد و هفتاد و هفت
 از قدومت شد مشرف روم در ماه صفر
 چون ندیدم در سخن بحر ثنایت را کنار
 بستم از بهر دعایت بر میان جان کمر
 تا بدوران ماه تابان هست مهر زنگبار
 تا بعالم مهر رخشان هست شاه باختر
 بادای چرخ معالی از برای عزّت
 مهر و مهرا روی خدمت بر زمین شام و سحر
 از مسقط الرّاس قبولی و وطن اصلی وی اطلاع صحیحی بدست نیامد ولی
 تاریخ تولد وی از اشعار خود او چنین مستفاد میشود در ختم دیوان که آنرا بنام
 سلطان محمد فاتح موشح و تقدیم نموده است چنین گفته:
 در آن وقتی که این فرخنده دیوان مزین شد بمدح شاه دوران

زهجرت راست هشتصد بود و هشتاد که شد از ختم این دیوان دلم شاد
 گذشته سال عمرم سی و نه بود سرم از مدح شه بر چرخ می سود
 قبولی در سال هشتصد و هشتاد هجری سی و نه سال داشت ازین رو تاریخ تولد
 وی در هشتصد و چهل یک میباشد و تا تاریخ هشتصد و هشتاد و سه یا هشتاد و یک در ترکیه
 اقامت داشته حامدی مصاحب و ندیم وی تاریخ وفات او را در دیوان خود در سال
 هشتصد و هشتاد و سه تصریح کرده و یک قطعه ماده تاریخ گفته که ماده تاریخ هشتصد و
 هشتاد و یک را حکایت میکند در هر صورت قبولی در سال ۸۸۱ یا ۸۸۳ وفات نموده و
 در استانبول مدفون است حامدی تاریخ وفات او را در قطعه ذیل چنین گفته و در زیر
 مصراع آخر با مرکب قرمز ۸۸۳ نوشته :

شد قبولی بسوی دار بقا دولت شاه زمان باقی باد
 آمد از بهر وفاتش تاریخ (همدمش حوری ملک ساقی باد)

۸۸۱

اما اینکه قبولی از کجا به استانبول رفته روشن نیست این مسلم است که در
 شروان هم می زیسته و چندین سال در آنجا اقامت داشته و فرخ یسار ۸۶۷ - ۹۰۶
 پادشاه شروان را در قصاید خود مدح کرده و بعضی از شعرای شروانرا هجو کرده و
 چنین گفته است .

شاعر پای تخت شروانشاه که بشعرش مدام میخندیم

در مدح فرخ یسار قصیده غزائی گفته که ۲۸ بیت است و از مطلع آن چند

بیت نوشته میشود:

موسم آن شد که عالم جنّة الماوی شود

نقش بندیهای مانی در چمن پیدا شود

آنشهنشاه فلک گاهی که ادنی چاکرش

گر نظر بر خاک اندازد زر اعلا شود

صورت چین بر کشد باد صبا بر روی آب
 واندرین معنی صبا نقاش چین ما شود
 آتش گل برفروزد باد ز اطراف چمن
 ابر آب افشان بروی خاک چون سقا شود
 با طبقهای نثار آید شکوفه بر چمن
 تا مگر نقدش نثار نرگس رعنا شود
 سرو باغ خسروی شروانشه فرخ یسار
 آنکه نورو از گل رویش جهان آرا شود

معلوم نیست قبولی از کجا بشروان آمده و چندسال در آنجا اقامت کرده ولی مسلم است که از شروان به استانبول رفته و خود را بدربار سلطان محمد فاتح رسانیده و از مدیحه سرایان او شده و از انعام و احسان وی برخوردار شده است علت اینکه شروان را ترك کرده و بخدمت سلطان محمد فاتح رفته از قرار معلوم بعضی از شعرای شروان را هجو کرده و نتوانسته در آنجا بماند و از طرف دیگر شهرت سلطان محمد فاتح را شنیده و بخدمت وی شتافته در این مسافرت به آماسیه هم رفته و بحضور شاهزاده (بایزید دوم) پسر سلطان محمد فاتح که والی آنجا بود رسیده و قصیده غرائی در مدح شاهزاده گفته که چند بیت نوشته میشود

چوشاه شرق سوی غرب شد بطالع نیکو
 فرو گرفت جهانرا سپاه زنگ زهرسو
 چو دیده کرد نگاهی فراز قصر زبرجد
 هزار شمع ز انجم نمود هر طرفی رو
 چنان نمود مرا بر سپهر و انجم رخشان
 که هست بر ورق لاجورد ریخته لؤلؤ
 در آن میان نظری چون سوی هلال فکندم
 رخم نمود هلالی لطیف و روشن و نیکو

که این چنین مه نواز برای ... سعادت
 بر آستان شهنشاه آمده به تکاپو
 شهنشهی که همی زبیدش زبهر غلامی
 هزار قیصر و خاقان و ارسلان و هلاکو
 سپهر مهر علم بایزید خان شه عادل
 که هست گلشن بزمش مثال روضه مینو
 باینکه مورد التفات شهزاده شده بود از اقامت در آنجا خوشدل نبوده و مقصودش
 رسیدن به دربار سلطان محمد فاتح بود و این قصیده را گفته از آماسیه به سلطان
 محمد فاتح فرستاده چند بیت نوشته میشود:

سرخ از چه روست پیش لب لعل یار لعل
 گرزانکه نیست از رخ او شرمسار لعل
 فرهاد بسکه بی لب شیرین سرشک ریخت
 شد سنگ پاره‌ها همه در کوهسار لعل
 شاید که کشتگان لب لعل یار را
 گردد ز بعد واقعه سنگ مزار لعل
 شد لعل کهر بای من از لعل او بلی
 رخساره میشود زمی خوشگوار لعل

از آماسیه به استانبول رهسپار شده و خود را بدر بار سلطان محمد فاتح رسانیده
 از مقرین دربار فاتح بوده و در همه جا با فاتح همراه و هم صحبت بوده است بالاخره
 حسودان مانع این تقرب شده و ازین جهت دچار فقر و فلاکت شده است و از درگاه سلطان
 استدعای اسب و خلعت نموده و چنین گوید:

ایا شاهی که از خوان عطایت
 بمن اسب و غلام و خلعت و زر
 گدائی میکند صد حاتم طی
 ز لطف پادشه کی میرسد کی

در اواخر عمر با تنگدستی روزگار میگذارند و در آنحال دیوان اشعار خود را تدوین کرده در سال ۸۸۰ پادشاه تقدیم میکند و در تعریف اسب لاغر و ناتوان خود و درخواست اسب را هواری از شاهزاده بایزیدخان قصیده زیر را گفته و بحضور وی فرستاده که چون نماینده ذوق و ظرافت طبع شاعر است چند بیت از آن بعنوان نمونه اشعار وی نوشته میشود:

تا شاه مهر راست فلک خنک راهوار
 جزمین کسی نگشته براسبی چنین سوار
 اسبی چگونه اسب که از کاغذ و سریش
 سازند اهل شعبده زینسان بهر دیار
 از برگ کند ناش توان ساختن شکیل
 وز تار عنکبوت توان کردنش فسار
 از لاغری دو دیده فرو رفته در سرش
 گوشش دراز گشته زهرسوی چون حمار
 در کارسیر هست گران سنگ همچو کوه
 وقت وقار هست سبکسار چون غبار
 در گل مرا به لای بلا افکند مدام
 هرگز کسی ندیده چنین اسب خرتبار
 در رفتن فراز چو سنگی بود گران
 در جانب نشیب معلّق زند هزار
 دیروز بردمش که به کیمخت گر دهم
 کیمخت گر نمود زدکان خود فرار
 از پیش او بجانب موتاب بردمش
 موتاب هم نکرد دم و یالش اختیار

شرمنده و شکسته و دلخسته و حزین
 بر پشت او سوار شدم سوی خانه‌زار
 سرکس مرا سوار بدو دید طعنه زد
 کین خرنگر که هست براسبی چنین سوار
 القصه چون بخانه رسیدم زیشت او
 خود را روان بزیر فکندم من نزار
 خواندم همان زمان همه سگهای شهر را
 گفتم که روز دعوتتان گشته آشکار
 بر روی من جهید زهرجانبی سگی
 بر من زدند بانگ زهر گوشه و کنار
 کی خرسگان روم نه‌مردار می‌خورند
 این لاشه را ز بهر سگان عجم گذار
 سرگشته و فزاده زپا دیدم این صلاح
 کز دست او بداد روم نزد شهریار
 شاهی که رخ پیاده نهد پیش اسب او
 چابک سوار توسن این نیلگون حصار
 مهر سپهر فضل و کرم بایزیدخان
 شاهی که اوست سایه الطاف کردگار
 پایان